

درباره‌ی تاریخ و مساله‌ی پژوهش تراژدی و نیز، پژوهش‌های دیگر

محمود صباحی

عضو هیات علمی دانشکده‌ی هنر و معماری
دانشگاه آزاد تهران مرکزی

اجتماعی - آموزشی درست به چیزی علیه خود تبدیل می‌شود: به ابزار زیستن در آزمایشگاه و کتابخانه هم‌چون زیستن در «باغ وحش شیشه‌یی» - و شنیع‌تر از آن، ابزار تحقیر و از کار انداختن رمق جان پرسشگر انسان از طریق پرسش‌هایی که پاسخ تلکه می‌کنند: چه می‌کردید؟ کجا بودید؟ کجا می‌رفتید؟ چه می‌گفتید؟ به چه می‌خندیدید؟ به چه می‌گریدید؟ پاسخ دهید! گزارش دهید! شرح دهید! توضیح دهید! توصیف کنید! دلیل بیاورید! و چنان که مایاکوفسکی شاعر می‌سراید کار آدم را با یکی از همین پرسش‌ها چنان می‌سازند که پرسش و پرسشگری از خاطره‌ی آدم و حوا بروند: ... لطفاً اسم مادر و پدرهای‌تان را بنویسید، راستی، پیش از انقلاب چه می‌کردید؟!

از چشم‌انداز من، سه پرسش اساسی رودرروی پژوهشگری ماست: تاریخ تراژدیک، تاریخ تراژدی و نیز تاریخ تاریخ تراژدی؛ پرسش نخستین، این‌که یونانیان در چه تاریخ، و در چه هنگامه‌یی تراژیک می‌زیسته‌اند و آن را از سر می‌گذرانده‌اند و در پرسش سپسین، تراژدی چنان یک هیات ادبی و نیز شمایی زنده بر روی صحنه، چرا و چگونه پدید آمده است؟ اما سومین پرسش، آن است که این زمانه‌یی که قریب یک قرن پاییده، در تاریخ سپس تر خود، به چه اطواری درآمده است؟ - بدان معنا که تاریخ این تاریخ استثنایی چیست - و تا عهد و زمانه‌ی ما به چه ریختارهایی نشانگری شده است؟ و این همان، تتبع در تاریخ دیالکتیک تراژدی، یا تاریخ تاریخ تراژدی است.

اما من می‌خواهم پاسخی بنیادی به این پرسش‌ها بدهم؛ پاسخی ناپهنگام که از بیخ و بن غیرآکادمیک و ناعالمانه است: هیچ پاسخی دقیق و صحیح و منطبق بر اصل وقایع تاریخی وجود ندارد و از اساس، چنین داعیه‌یی تنها یک سطحی‌انگاری تمام عیار است و علیلی پژوهش معطوف به تعلیل‌هایی از این قبیل است که پیش فرض، یا اعتقاد آن، بر این است که حقیقتی تاریخی مثلاً در قلمرو تاریخ تراژدی وجود دارد: این مسائل و پرسشگری‌های پیرامون آن، چنان اراده‌ی مبهوت ما در مقابل زمان است که اراده به پژوهیدن، بر آن فائق نخواهد آمد، مقصد و مقصود پژوهش از اساس، باید از داعیه و تصور راه بردن به اندرون‌هی تاریخ دست بردارد و پژوهش در گذشته را چنان وسیله‌ی به‌عبارت درآوردن آینده به کار آورد. اگر به تمهیدی کانتی بخواهم تعبیر کنم، می‌گویم که آن چنان که هبوط آدم راز سر بسته‌یی است، تاریخ نیز، یک «شیء فی نفسه» است: جعبه‌یی یا اندرون‌هی ناسفتنی، و ناگشودنی!

اما با همه‌ی این احوال، خواست من، چنان پرسش از تاریخ، بویژه تاریخ یونان و تراژدی‌ها و باقی فرآورده‌هایش، هم‌چنان باقی است:

□ تراژدی و تاریخ آن، در یونان باستان هم‌چنان یکی از غامض‌ترین مسائل پژوهشی‌ست، و از عهد ارسطو تاکنون هر آن پژوهشی که در این زمینه پدید آمده است، نه قرین ایقان که چنان یک امکان پرسشگری، طرح پرسش‌های بنیادی‌تری از تاریخ تراژدی در یونان را فراهم آورده است؛ هنگامی که پژوهشگر کتاب زایش تراژدی نیچه را می‌خواند، مشعوف با خود می‌اندیشد که شاه‌کلید مسائل تراژدی، و بویژه مساله‌ی آغاز گاهی آن را یافته است، اما پس از اندک تأملاتی، به زودی درمی‌یابد که این کتاب نیز هم‌چون دیگر کتاب‌های قرن نوزدهمی آلمانی، یک بیان نمود عالی شاعرانه از ساحت تراژدی و یونان کهن، و تراژدی‌نویسان بزرگ آن است و نمی‌تواند مرجع یک پژوهش آکادمیک و علمی واقع شود، اما مگر با به‌کارگیری یک روش پژوهش دانشگاهی، حقیقت تراژدی یا هر حقیقت دیگر، چنان موشی به تله‌ی روش علمی ما می‌افتد؟... حتا بوطیقای ارسطو که نزدیک‌ترین گزارش و پژوهش به عصر تراژدی‌های یونانی است، چه‌گونه می‌تواند واقع باشد، هنگامی که با تعمق در آن، در می‌یابیم که جز گمانه‌پردازی و تناقض‌گویی آقای ارسطو درباره‌ی نحوه‌ی آغاز تراژدی و تثت در یونان، و نیز عقلانی جلوه دادن یک فراگرد تراژیک و غیرعقلانی، چیز دیگری نیست و این ارسطوی روش‌مند ساختارگرا، آن سامان‌گریزی، و آن جباریت تراژیک را به اخلاق، سیاست، کاتارسیس و هامارتیا چنان می‌پیوندد که گویا ساختار تراژدی به جهت رتق امور مردم آتن و فوق حکومت آنان، طراحی شده بود تا در سایه‌ی مسهل احساسی و جمعی تثاتر، آسوده‌تر به مقاصد سیاسی و مطامع اجتماعی خود بپردازند.

هرچند که این تثتعات، از ارسطو تا نیچه، هر یک اعتبارمندی ویژه‌ی خود را دارند، اما نه به این دلیل که غموض تاریخت موضوع، و حتا غموض خود موضوع را می‌کاهند، بلکه بدین سبب این آثار معتبرند که اندیشه‌ی ما را از محدوده‌های ترسیم شده‌ی تاریخی فراتر می‌برند و افق گشاده‌تری را برای درنگریستن به یونان کهن و تراژدی آن، امکان‌پذیر می‌سازند و این همان تکلیف اساسی پژوهش و پژوهشگری‌ست: هر پژوهشی که بتواند ما را از مرزهای علوم تاریخی و انسانی فراتر برد، همو ارژومندترین است؛ زیرا این پاسخ‌ها نیستند که در پژوهش معتبرند، بلکه گسترش دامنه‌های پرسش‌ها و نقب هر پرسش به پرسش دیگر است که غایت‌مندی پژوهش و اعتبار آن را تعیین می‌کند؛ سراسر استر بگویم، طرح و تولید پرسش، بنیادی‌ترین خواست و ضروری‌ترین بخش زندگی انسان است: چنان نردبانی برای استعلا و درگذرندگی به سوی والاترین ساحت زندگی که در نظام‌های

رؤیا و تعبیر رؤیا

رؤیا را دریچه‌یی به عالم غیب یا بازاری از ضمیر ناآگاه دانسته‌اند، چنان‌که در **دایرةالمعارف خواب و رؤیا** برشمرده‌ایم. اکنون در این‌جا دو نکته‌ی تازه بر آن می‌افزاییم:

الف- مولانا در **فیه ما فیه** با اشاره به آیه‌ی «لقد صدق الله رسوله الرؤیا» در باب رؤیا و تعبیر خواب می‌گوید:

«جمله‌ی عالم خوابی‌ست؛ تعبیرش در آن جهان پدید شود؛ هم‌چنان که خوابی می‌بینی که سواری بر اسب: به مراد می‌رسی. اسب به مراد چه نسبت دارد؟ و اگر می‌بینی که به تو درم‌های درست دادند تعبیرش آن است که سخن‌های درست و نیکو از عالمی بشنوی، درم به سخن چه ماند؟ و اگر بینی که تو را بر دار آویخته‌اند رییس قومی شوی. دار به ریاست و سروری چه ماند؟ هم‌چنین احوال عالم را که گفتیم، خوابی‌ست تعبیرهایش در آن عالم دیگرگون باشد که به این نماند. آن را معبر الهی تعبیر کند.» (فیه ما فیه، چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸، صص ۱۰۰-۱۰۱)

ب- شب دوشنبه چهارم اوت ۲۰۰۸ در گلاسگو خواب دیدم که در منطقه‌یی که وطن مآلوف من نیست بر بالای سر گوری که گویی به بعضی از عارفان تعلق داشته ایستاده‌ام فاتحه ناخوانده. دقیقه‌یی نشد که یکی از اجله‌ی اقطاب و مشایخ نقشبندی به آن‌که انتظار دیدن او را داشته باشم در کنار آن گور به فاصله‌یی در سمت چپ من حضور یافت و در برابر صاحب آن گور به تواضع بایستاد. حضور او را حس کردم و ساکت ماندم. او مرا سلام گفت و من او را به تحیتی احسن منها پاسخ گفتم، بی‌هیچ سخن دیگر. آن‌گاه از بالا سر گور از دست راست گور به پایین پای آن آمد و از بالای آن رواق نامسطح به پایین نگریدم. دانستم که آن گور بر فراز کوهساری‌ست تسطیح نشده ولی در پایین پای آن گور در عمق هشتاد متری حیاطی مسطح و آجرفرش است. بی‌مقدمه و بلون سبق تصمیم پیش آمدم و با اطمینان قلبه دو دست خود را چون دو بال کبوتری گشودم و خود را به سطح خانه افکندم. زمین برایم جمع شد و گویی هشتاد متر گودی زیر پای من به بالا آمد و من بی‌هیچ احساس ضربتی آرام بر زمین مسطح حیاط روی دو پا قرار گرفتم. حس کردم هشتاد متر تمام پایین آمده‌ام. پس از آن‌که جا پایم را در زمین محکم کردم، نگاهم به اتاق‌های اطراف افتاد. نپسندیدم. میل صعود و پرواز کردم. چشم خود را بستم و در هوا پشتک زدم و با چند پشتک دیگر نزدیک هشتاد متر فاصله را در فضای حیاط به طرف بالا طی کردم. چشم گشودم دیدم هنوز نزدیک چهل سانتی متر به کف آن رواق کوهساری فاصله دارم. دوباره چشم خود را بستم و با نفس عمیق و فریاد بلند آیت لا حول و لا قوة الا بالله خواندن گرفتم و دیدم تنم به دیوار خورد، دست گشودم و خود را به کف رواق رساندم. حس کردم که آن شیخ طریقت این حرکت را فوق مراتب خود دیده و با دیدن این ماجرا صحنه را ترک کرده است و من دوباره تنها بودم که زنگ در خانه از خواب بیدارم کرد. این رؤیا مثل طلیعه‌ی فجر در نظرم روشن و مجسم بود. پس به تحریر آن پرداختم. ح.ا.

این‌که به چه کار می‌آید ما را که این پژوهیدن، همواره باید تکرار شود؟ - پاسخ من سر راست است: حقیقت تاریخی مساله‌ی پژوهش، آن تاریخ درگذشته نیست، بلکه بیش از آن‌که، موضوع پژوهش، خود، غایت پژوهش باشد، این زمان مکتوم خود ما به مثابه‌ی پژوهشگر، و این روح زمانه‌ی ماست که از این طریق، خود را چونان نتیجه‌ی پژوهش نمایان می‌گرداند: یعنی پژوهشگر راستین تراژدی، در حقیقت با دست یازیدن به صورت‌بندی‌ها و تفسیر و تاویل‌های تاریخی، نه این‌که حتا خود را بدین وسیله می‌تواند بازشناسد، بلکه تنها ساحت تراژیک روح خود، و زمانه‌ی خود را محقق می‌سازد.

صادقانه‌تر بگوییم: پدیده‌یی به نام شناخت و در واگرد آن، پدیده‌یی به نام تاریخ از بنیاد وجود ندارد؛ به زبان سپهری شاعر: پشت سر باد نمی‌آید - همه چیز مرده و درگذشته است: یعنی همه چیز وجود ندارد، و هنگامی که هیچ چیز وجود ندارد، مقوله‌ی شناخت، بویژه شناخت تاریخی هم، دست بالا یک شیخ ذهنی و اعتقادی و همان سایه‌های متحرک ته - دیواره‌ی غار افلاطونی اند: سپاهی از اشباح به مثابه‌ی تاریخ که در ذهن ما رژه می‌روند اما عدمیت محض اند.

من چنین می‌اندیشم که مساله‌ی نگارش و جست‌وجوی تاریخ و نگارینه‌های آن، چنان‌که توسیدیدس هم گفته است... نه نمونه‌یی از یک ساعت گذران که مساله‌ی ازمنه‌هاست: یعنی خواست زمان‌ها و عشق‌های بر زبان نیامده‌یی است که شوق آن دارند تا بیان شوند و به هیات زندگی، چونان فراگردی زنده، درآیند.

اراده به دانستن، اراده به پژوهش، اراده به آینده‌یی‌ست که خود ما در مقام پژوهشگر از آن بی‌خبریم و دست کم، یک پژوهش جدی باید چنین باشد؛ بر همین پایه، آن مته به خشخاش گذاشتن‌های خانم معلمانه‌ی دانشگاهی و آن نگرانی وسواس‌گونه‌ی انطباق حقایق تاریخی و مستندات آن، جز یک مرض پژوهشی و علمی، و مهم‌تر از آن، جز یک مرض حرفه‌یی، دیگر چه می‌تواند باشد؟ زیرا دست‌یازی ما به جهان مردگان، ناممکن است مگر و اگر و شاید با مردن و تبث از خیل زندگان: یک پژوهشگر اصیل و زنده، پلی‌ست به آینده، چونان آرزویی و تخیلی که می‌خواهد - چون می‌خواهد، می‌تواند - به وقوع بپیوندد. پس، پژوهش یک ضرورت حیاتی‌ست، نوعی آمادگاری برای آن‌چه که چونان امری مقدر قصد رخ نمودن دارد. پژوهش در خود، و برای خود، وجود ندارد:

پژوهش می‌بایست محقق‌سازی نحوه‌یی از خواست بودن، و یا خواست شدن باشد؛ و اگر چنین نیست، لابد یک تشریفات پژوهشی و دست بالا، یک وظیفه‌ی خرخوانی جهت اخذ درجه‌ی دانشگاهی به مثابه‌ی ایجاد فرصت برای امور خرکاری‌ست. ■

پی‌نوشت

* هنوز از خاطر نبرده‌ام زمانی را که در موسسه‌یی پژوهشی کار می‌کردم: آن‌جا استاد پژوهشگری بود دچار آمده به مرض ویرایش که هرگاه دوست و همکاری، کتاب یا مقاله‌یی به ایشان می‌داد برای مطالعه، استاد پژوهشگر طبق عادت مآلوف حرفه‌ی پژوهشگری، به‌جای مطالعه، آن را ویراستاری می‌کرد و در کل، آن موسسه‌ی پژوهشی بیش‌تر به تیمارستانی خاموش یا بهتر بگوییم به «کشتارگاهی» می‌مانست که در آن‌جا، آتش کلمات و جان سخن‌ها را می‌ستادند و سپس، به هیات مقالاتی آن‌ها را در دانش‌نامه‌ی خود دفن می‌کردند!